





دادگاه کیفری استان بیشتر قاتلین بودند که خط قرمزهای زندگی را رعایت نکرده و خودآگاه یا ناخودآگاه به چنین سرنوشتی گرفتار شده بودند. تعدادی زن و مرد کنار شعبه دادگاه ایستاده بودند. پیرمرد و پیرزنی سیاه‌پوش و دو دختر، یکی جوان و دیگری بچه‌سال، به دیوار تکیه داده و آمدن مرد بلندقد و خمیده را نظاره می‌کردند. آن‌سوتر نیز زن و مردی میانسال در حال گفت‌وگو بودند. حمید، مهرنواز را از دور شناخت. زن، بلندقد با صورتی گرد و سفید و چشمانی قهوه‌ای و دو ابروی کشیده، در میانسالی نیز هنوز زیبا بود. کنارش رضا، دوست و همکلاسی دانشگاهش بود که وکالت حمید را عهده‌دار شده بود. کت و شلوار راه‌راه طوسی شیکی به تن داشت. عینک سیاه با دسته‌های طلایی به صورت گوش‌تالودش جلوه‌ای خاص می‌داد. غبغب درشت زیر گلوپیش او را در زمره مردان طاس خوش‌قیافه قرار می‌داد. حمید در گذشته، همیشه سر به سرش گذاشته و می‌گفت: چرا تو همیشه با این نوع خاص لباس پوشیدنت می‌خواهی ثابت کنی با بقیه فرق داری و وکیل موفق‌تری هستی؟

رضا جلو آمد و خواست کنار حمید بنشیند ولی سرباز مراقب اجازه نداد. ناچاراً به دفتر دادگاه رفت و درخواست کرد قبل از جلسه با موکلش صحبت کند. مدیر دفتر دادگاه سرباز را صدا زد: متهم حمیدی را بیار داخل. دستبندش را هم باز کن و بیرون باش.

حمید کنار رضا نشست. در این چهار ماه آن‌قدر عذاب روحی کشیده بود که دیگر حوصله سر به سر گذاشتن با او را نداشت. جلسه دادگاه ده صبح بود. یک ساعتی فرصت داشتند. خسته بود و خوابش می‌آمد. از زحمتهای رضا تشکر کرد. رضا با خنده گفت: حق‌الوکاله‌اش را بعداً نقدی حساب می‌کنم. اما برویم سر اصل مطلب. همسرت در جریان همه چیز قرار گرفته

و به شدت نگران است. اتهام قتل عمد تقریباً منتفی شده و اولیاء دم هم کاملاً به اصل ماجرا پی‌برده‌اند و برای اعلام رضایت آمده‌اند. نمی‌فهمم چرا باید بگذاری کار به اینجا برسد. این پرونده در دادسرا منع پیگرد می‌خورد ولی تو آدم کله‌شق دیوانه با سکوت و مزخرفات گاه و بی‌گاهت یک کیفرخواست جانانه برای خودت درست کردی. ای کاش همسرت از روز اول مرا در جریان کار می‌گذاشت. فقط خوب به حرف‌هایم گوش کن. شاکی اصلی و پر و پا قرص پرونده، یعنی شوهر آن مرحومه، هفته گذشته در حالی که به شدت شیشه مصرف کرده بوده، با موتور به یک کامیون پارک شده زده و فوت شده است. پس دیگر خبری از آن شلوغ‌بازی‌ها نیست.

حمید با بهت‌زدگی رضا را نگاه کرد. باورش نمی‌شد آن مرد تنومند که حیثیت و آبرویش را همه جا برده و حتی پرونده‌ای قطور هم در دادسرای انتظامی وکلا برایش درست کرده بود، به این راحتی از زندگی حذف شده باشد. اولین بار زمان قبول وکالت مهرنوش در دعوی طلاق، بعد از جلسه دادگاه، همان گوشه میدان ونک و جلوی مجتمع قضایی خانواده خفت‌گیرش کرده بود. به حمید گفته بود: زن من برای چی تنها به دفترت می‌آید؟

حمید گفته بود: به شما ارتباطی ندارد.

مرد خمشگین یقه حمید را گرفته و گفته بود: زن منه مرتیکه. دوست ندارم تنها بیاید دفترت.

حمید برای اینکه او را آرام کند گفته بود: مطمئن باشید من هر کمکی از دستم بریاید، برای اتصال دوباره زندگی شما انجام می‌دهم.

مرد اما گفته بود: کمکت توی سرت بخورد. پاتو از زندگی من بکش

بیرون. مرد کلی فحش‌های رکیک هم داده بود. حمید اما توجه‌ای نکرده و رفته بود. در جلسه دادگاه وقتی حمید مدارک مربوط به اعتیاد مرد را به قاضی داده بود، جا نخورده و او هم گواهی کمپ ترک اعتیاد را داده و گفته بود معالجه شده است. حمید گواهی را ملاحظه کرده و در صورتجلسه نوشته بود تاریخ گواهی مربوط به یک ماه قبل است و زوج مجدداً به اعتیاد رو آورده است. همان وقت در جریان رسیدگی به پرونده بود که مهرنوش با کمک خانواده همسرش مجدداً او را به کمپ ترک اعتیاد برده و بستری کرده بودند. مرد همه چیز را از چشم حمید می‌دید. یک‌بار هم به دفترش آمده و کلی داد و بیداد راه انداخته بود. دو هفته بعد نتیجه آزمایش منفی بود و دادگاه هم حکم به رد دعوی طلاق داده بود. مهرنوش دیگر از ترس همسرش نمی‌توانست به دفتر حمید بیاید ولی تلفنی گفته بود که زندگی‌شان جهنم واقعی شده و شوهرش علنی‌تر از قبل مواد مصرف می‌کند و او را کتک می‌زند و دیگر ادامه این وضعیت برایش مشکل شده است.

رضا گفت: گزارش سم‌شناسی پزشکی قانونی مرگ ناشی از سم را و اینکه از همان نوع موجود در دفتر تو بوده، تأیید کرده است. ولی خوشبختانه دو مورد اقدام به خودکشی قبلی از آن مرحومه پیدا کردیم که تاریخش هم به زمان مرگ نزدیک بوده و مدارکش را به دادگاه داده‌ایم. از همه مهمتر اینکه خانواده‌اش قانع شده‌اند که آن مرحومه خودش سم را از دفتر برداشته و در منزل خودش خورده و بعد از آن به دفترت آمده است. اینها را دختر بزرگ آن مرحومه تأیید کرده است ولی در تحقیقات این را هم گفته که رابطه آن مرحومه با شما فقط رابطه وکیل و موکل نبوده

است. پرنیت‌های پیامک‌های ارسالی تلفن آن مرحومه برای اتهام رابطه نامشروع کافی است. چند مورد هم پیامک‌ها مربوط به تلفن جنابعالی است. آن وقت تو احمق اقرار به قتل عمد کرده‌ای. مگر دیوانه شده‌ای؟ در سرت چه می‌گذرد حمید؟ یادت باشد از رابطه گذشته شما چیزی در پرونده منعکس نشده و خواهش می‌کنم حداقل به خاطر همسرت که در این مدت روح و روانش ویران شده و به خاطر بچه‌هایت، در دادگاه خفه بشی.

حمید آهی کشید و گفت: پس بچه‌های مهرنوش چی؟

رضا گفت: حمید خواهش می‌کنم منطقی فکر کن. آن مرد زندگی زن و بچه‌هایش را ویران کرده بود. درست است مرگ آن زن خرابت کرده ولی آن بیچاره راحت شد و بچه‌هایش هم خدا را شکر بزرگ هستند و نزد پدربزرگ و مادر بزرگشان زندگی می‌کنند. تو هم هر کمک و کاری که توانستی برای آن زن انجام دادی و رابطه گذشته شما به این پرونده هیچ ارتباطی ندارد. برای بچه‌های او فرقی نکرده است. فقط غم فراغ مادرشان را دارند که تو مقصرش نبودی.

حمید اشک به چشمانش آمده بود، گفت: به همین راحتی؟!!

رضا که دیگر عصبانی شده بود، گفت: به خدا اگر به خاطر همسرت نبود، می‌رفتم و پشت سرم را هم نگاه نمی‌کردم تا تو احمق کله‌شوق هم هر گندی دلت می‌خواهد به زندگی‌ات بزنی. به بچه‌ها تا اقل فکر کن. دلش می‌خواست با مهرنواز حرف بزند و مانند گذشته‌ها سر بر شانه‌اش بگذارد. نمی‌دانست چه بگوید و چطور بابت این همه عذاب روحی که به زن وارد کرده بود، عذرخواهی کند.

دوباره به راهرو برگشتند. مأمور مراقب دوباره دستبند حمید را قفل کرد و کنارش نشست. دختر بزرگ مهرنوش به او خیره شده بود. به مادرش